فصلنامه علمی جامعه شناسی سیاسی انقلاب اسلامی
دوره ۷، شماره ۳، شماره پیاپی (۲۷)، پاییز ۱۴۰۵، ص ۳۱۵ ـ ۲۹۱
نوع مقاله: پژوهشی
شاپا الکترونیکی: ۵۲۰۰-۲۷۸۳
تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۰۵/۱۴
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۰۸/۰۸

مدرنیزاسیون آمرانه و بحران رابطه دولت و جامعه در ایران عصر رضاشاه؛ واکاوی جامعه‌شناختی شکاف میان دولت‌سازی مدرن و مشارکت اجتماعی

سید محمد طاهری‌مقدم[۱]، مریم قلیچی[۲]

چکیده:

این پژوهش رابطه دولت و جامعه در عصر رضاشاه را با تمرکز بر مدرنیزاسیون آمرانه و پیامدهای اجتماعی دولت‌سازی مدرن بررسی می‌کند. در این رابطه، پرسش اصلی پژوهش این است که مدرنیزاسیون آمرانه در عصر رضاشاه چگونه بر رابطه دولت و جامعه و امکان مشارکت اجتماعی تأثیر گذاشت؟ فرضیه پژوهش عبارت است از آنکه تمرکز قدرت سیاسی و اجرای اصلاحات از بالا، ضمن تقویت ظرفیت دولت مدرن، به محدودشدن استقلال نهادهای اجتماعی و مجاری مشارکت عمومی انجامید. یافته‌های پژوهش با بهره‌گیری از روش توصیفی-تحلیلی و نظریه «دولت در جامعه» جوئل میگدال نشان می‌دهد که مدرنیزاسیون آمرانه در عصر رضاشاه، از سه منظر اساسی قابل تحلیل است. نخست، گسترش بوروکراسی، تقویت ارتش، توسعه زیرساخت‌ها و اصلاح نظام اداری و آموزشی، ظرفیت اجرایی دولت مرکزی را افزایش داد و زمینه تحول ساختارهای نهادی و اجتماعی را فراهم ساخت. دوم، تمرکز قدرت سیاسی و گسترش مداخلات حکومتی، استقلال نسبی بسیاری از نیروها و نهادهای اجتماعی را محدود کرد و امکان مشارکت مستقل آن‌ها در فرایندهای سیاسی و اجتماعی را کاهش داد. سوم، نوسازی از بالا واجد پیامدهایی دوگانه بود؛ به‌گونه‌ای که افزایش توان دولت در یکپارچه‌سازی سرزمینی و اجرای سیاست‌های اصلاحی، لزوماً با تقویت جامعه مدنی و گسترش مشارکت عمومی همراه نشد. نتایج پژوهش نشان داد که این وضعیت بیانگر شکاف میان توسعه ظرفیت دولت و تحول متوازن مناسبات دولت و جامعه بوده و تجربه رضاشاه در این رابطه دلالت بر این مهم دارد که دولت‌سازی مدرن، در غیاب سازوکارهای مؤثر مشارکت و سازمان‌یابی مستقل اجتماعی، می‌تواند هم‌زمان به نوسازی نهادی و بازتولید عدم توازن در توزیع قدرت سیاسی و اجتماعی بینجامد.

واژگان اصلی: رضاشاه، مدرنیزاسیون آمرانه، دولت‌سازی، رابطه دولت و جامعه، مشارکت اجتماعی، جامعه مدنی.

[۱]. استادیار گروه تاریخ، دانشگاه ایلام، ایلام، ایران. (نویسنده مسئول) M.taherimoghaddam@ilam.ac.ir
[۲]. گروه تاریخ، دانشگاه ایلام، ایلام، ایران.

۱- مقدمه

مدرنیزاسیون[1] یکی از فرایندهای بنیادین تحول تاریخی جوامع است که به دگرگونی ساختارهای سیاسی، اقتصادی، اداری، فرهنگی و اجتماعی و گسترش نهادها و شیوه‌های سازمان‌یابی جدید اشاره دارد (دوز، ۱۴۰۲: ۱۷). این فرایند صرفاً به پذیرش فناوری‌های نو یا ایجاد سازمان‌های رسمی محدود نیست، بلکه تغییر در الگوهای اقتدار[2]، مناسبات اجتماعی[3]، ظرفیت‌های اجرایی[4] و شیوه مشارکت گروه‌های مختلف[5] در زندگی عمومی را نیز دربرمی‌گیرد (دورماگن، ۱۴۰۴: ۹۴). ازاین‌رو، اهمیت مدرنیزاسیون را باید نه‌تنها در میزان تغییرات نهادی، بلکه در چگونگی تحقق آن، توزیع هزینه‌ها و منافع و پیامدهای آن برای رابطه دولت و جامعه ارزیابی کرد (فرجاد، ۱۴۰۲: ۳۰).

در ایران عصر رضاشاه، مدرنیزاسیون در بستری شکل گرفت که دولت مرکزی در پی یکپارچه‌سازی قلمرو[6]، تثبیت اقتدار سیاسی[7] و ایجاد نهادهای اداری و نظامی[8] متمرکز بود (زیباکلام، ۱۴۰۲: ۱۱). توسعه ارتش و بوروکراسی، گسترش راه‌ها و اصلاح نظام آموزشی از نشانه‌های این تحول بودند (دوس، ۱۴۰۵: ۸۹). بااین‌حال، بخش عمده اصلاحات با تصمیم‌گیری متمرکز و از بالا هدایت می‌شد و امکان اثرگذاری مستقل گروه‌های اجتماعی بر سیاست‌گذاری محدود بود (مصلی‌نژاد، ۱۴۰۲: ۵۵). بنابراین، مدرنیزاسیون در دوره پهلوی اول واجد ویژگی آمرانه بود به نحوی که دولت عامل اصلی تعریف اهداف، تعیین اولویت‌ها و اجرای اصلاحات محسوب می‌شد و جامعه عمدتاً در موقعیتی قرار می‌گرفت که باید با دگرگونی‌های طراحی‌شده از سوی حکومت سازگار می‌شد (بهبودی، ۱۴۰۱: ۴۳). این ویژگی، پرسش از نسبت میان افزایش ظرفیت دولت و محدودشدن مشارکت اجتماعی را به مسئله‌ای محوری در فهم تجربه تاریخی این دوره تبدیل می‌کند (سیاسی، ۱۴۰۴: ۸۹). به بیانی دیگر، دولت رضاشاه با تمرکز قدرت سیاسی و گسترش دستگاه‌های اداری، نظامی و آموزشی، در پی ایجاد ساختاری متمرکز و برخوردار از توان مداخله گسترده بود (بشیریه، ۱۴۰۳: ۶۱).

[1] Modernization
[2] Patterns of Authority
[3] Social Relations
[4] Administrative Capacity
[5] Modes of Participation of Different Groups
[6] Territorial Integration
[7] Consolidation of Political Authority
[8] Administrative and Military Institutions

در این رابطه، مسئله مهم حائز اهمیت پژوهش حاضر صرفاً تعیین میزان موفقیت اصلاحات یا فهرست‌کردن دستاوردهای نهادی نیست، بلکه بررسی ماهیت آمرانه فرایند نوسازی و پیامدهای آن برای مناسبات دولت و جامعه است. در این رابطه، پرسش بنیادی آن است که تمرکز قدرت و هدایت دولتی اصلاحات چگونه هم‌زمان ظرفیت دولت مدرن را افزایش داد و فرصت‌های مشارکت اجتماعی را محدود ساخت؟ این دوگانگی اهمیت دارد؛ زیرا تقویت دستگاه اداری و توان مداخله حکومت لزوماً به گسترش نمایندگی اجتماعی، مشارکت سیاسی یا استقلال نهادهای مدنی منجر نمی‌شود. در نتیجه، پژوهش حاضر می‌کوشد شکاف میان دولت‌سازی مدرن و مشارکت اجتماعی را در بستر تاریخی ایران عصر رضاشاه تبیین کند و نشان دهد که مدرنیزاسیون آمرانه چگونه بر توازن قدرت و امکان کنش مستقل اجتماعی اثر گذاشت.

از طرفی، بررسی مدرنیزاسیون آمرانه از نظر تاریخی و تحلیلی اهمیت دارد؛ زیرا فهم دقیق‌تری از چگونگی شکل‌گیری دولت متمرکز و دگرگونی ساختارهای سیاسی و اداری در ایران معاصر فراهم می‌آورد. این بررسی، تحولات دوره رضاشاه را از روایت صرفاً نهادی فراتر می‌برد و پیوند میان اصلاحات، اقتدار سیاسی و مناسبات اجتماعی را آشکار می‌سازد. از منظر جامعه‌شناختی، تحلیل رابطه دولت و جامعه نشان می‌دهد که افزایش ظرفیت اجرایی حکومت را نباید معادل تقویت جامعه یا گسترش مشارکت عمومی تلقی کرد. توجه به این تمایز امکان ارزیابی پیامدهای اصلاحات بر استقلال نهادهای اجتماعی، سازمان‌یابی گروه‌ها و توزیع قدرت را فراهم می‌کند. همچنین، تمرکز بر دوگانگی نوسازی نهادی و محدودیت مشارکت، زمینه‌ای برای تحلیل چندبعدی تجربه دولت‌سازی در ایران فراهم می‌آورد و کمک می‌کند دستاوردها و محدودیت‌های سیاست‌های رضاشاهی در چارچوبی تحلیلی و متوازن بررسی شوند. ضرورت بازخوانی تاریخی این دوره از آنجا ناشی می‌شود که ارزیابی عصر رضاشاه نیازمند بررسی هم‌زمان اقدامات نوسازانه و شیوه اقتدارگرایانه اجرای آن‌هاست؛ در غیر این صورت، تبیین تاریخی ممکن است به تأکید یک‌سویه بر پیشرفت نهادی یا سرکوب سیاسی محدود شود. همچنین، شناخت پیامدهای مدرنیزاسیون بدون بررسی موقعیت گروه‌ها و نهادهای اجتماعی، تصویر کاملی از آثار اصلاحات ارائه نمی‌کند. ازاین‌رو، لازم است مشخص شود که تمرکز دولت چه محدودیت‌هایی برای مشارکت و سازمان‌یابی مستقل ایجاد

کرد و این محدودیت‌ها چگونه در رابطه دولت و جامعه بازتاب یافتند. افزون بر این، تمایز میان دولت‌سازی و مشارکت اجتماعی برای فهم ماهیت نوسازی آمرانه در ایران اهمیت دارد.

پژوهش حاضر با تمرکز بر این تمایز می‌تواند سازوکارهای شکل‌گیری شکاف میان قدرت دولت و ظرفیت کنش اجتماعی را روشن‌تر سازد و به بحث‌های علمی درباره مسیرهای نوسازی در جوامع در حال تحول کمک کند. بنابراین هدف اصلی پژوهش حاضر، تحلیل جامعه‌شناختی مدرنیزاسیون آمرانه در ایران عصر رضاشاه و تبیین تأثیر آن بر رابطه دولت و جامعه، با تأکید بر شکاف میان گسترش ظرفیت دولت مدرن و محدودیت مشارکت اجتماعی است. پژوهش حاضر این دو روند را به‌صورت هم‌زمان بررسی می‌کند. نهایتاً آنکه پژوهش حاضر از نظر روش، توصیفی-تحلیلی و از نظر شیوه گردآوری داده‌ها، کتابخانه‌ای است. داده‌ها از منابع تاریخی و پژوهش‌های علمی مرتبط گردآوری می‌شوند. سپس شواهد و داده‌های گردآمده با تحلیل تاریخی و تفسیر انتقادی بررسی می‌شوند تا ابعاد مدرنیزاسیون آمرانه و پیامدهای آن برای رابطه دولت و جامعه و مشارکت اجتماعی در سطوح گوناگون زندگی اجتماعی ایران تبیین شود.

۲- چارچوب نظری؛ نظریه «دولت در جامعه»[1] جوئل میگدال[2]

رویکرد «دولت در جامعه» جوئل میگدال یکی از دیدگاه‌های مهم در جامعه‌شناسی سیاسی و مطالعات دولت است که برای فهم قدرت سیاسی، رابطه متقابل دولت و نیروهای اجتماعی را بررسی می‌کند (Evans et al., 2021: 171). برخلاف رویکردهایی که دولت را نهادی یکپارچه و مستقل فرض می‌کنند، میگدال آن را درون جامعه و در پیوند با سازمان‌ها، شبکه‌ها و مناسبات قدرت تحلیل می‌کند. از نظر او، دولت[3] و جامعه[4] دو قلمرو کاملاً جدا نیستند؛ بلکه پیوسته بر ساختار، قواعد و رفتارهای یکدیگر اثر می‌گذارند. بنابراین، شناخت دولت تنها از طریق قوانین رسمی و اهداف رهبران ممکن نیست (Migdal, 2022: 61-62).

[1] State in Society Theory
[2] Joel S. Migdal
[3] State
[4] Society

در این رویکرد، دولت مجموعه‌ای از سازمان‌ها و کارگزاران است که مدعی تنظیم قواعد الزام‌آور برای جمعیت یک قلمرو هستند و در صورت لزوم از اجبار استفاده می‌کنند. بااین‌حال، ادعای اقتدار با تحقق کامل آن یکسان نیست. دولت ممکن است تصویری از وحدت و کنترل فراگیر ارائه دهد، درحالی‌که اجزای آن هماهنگی محدودی دارند یا نمی‌توانند سیاست‌ها را در سراسر قلمرو اجرا کنند. مطالعه دولت باید هم تصور ساخته‌شده از اقتدار و هم شیوه‌های عملی اعمال قدرت را در نظر بگیرد (Migdal, 2020: 110-111).

مفهوم محوری دیگر در نظریه میگدال، «کنترل اجتماعی[1]» است؛ یعنی توانایی شکل‌دادن به رفتار مردم، تعیین قواعد زندگی روزمره و اثرگذاری بر منابع و تصمیم‌های جمعی. دولت‌ها می‌کوشند قواعد عمومی را تثبیت کنند، اما سازمان‌های اجتماعی دیگر، از خانواده و جماعت محلی تا گروه‌های اقتصادی، مذهبی و قومی، نیز می‌توانند قواعد و وفاداری‌های خاص خود را حفظ کنند (Migdal, 2023: 119-120). در نتیجه، اقتدار در جامعه میان بازیگران مختلف توزیع می‌شود و دولت برای گسترش نفوذ خود ناگزیر است با آنان رقابت کند، به توافق برسد یا در ترتیبات تازه مشارکتشان دهد. بنابراین، کنترل اجتماعی دارایی انحصاری دولت[2] نیست، بلکه نتیجه منازعه و تعامل میان نیروهای متعدد است (Rasmussen, 2023: 207).

میگدال قدرت دولت را صرفاً با اندازه سازمان‌های رسمی[3]، منابع مالی[4] یا توان قانونی[5] آن نمی‌سنجد. معیار مهم‌تر، ظرفیت عملی دولت برای نفوذ در جامعه، استخراج منابع[6]، تنظیم روابط اجتماعی[7] و تبدیل تصمیم‌ها به رفتارهای قابل مشاهده[8] است (Migdal, 2023: 100). در این رابطه، دولتی که قوانین گسترده تصویب می‌کند، اما برای اجرای آن‌ها به واسطه‌های محلی یا سازمان‌های مستقل وابسته است، ممکن است از نظر رسمی قدرتمند و از نظر عملی محدود باشد. در مقابل، توانایی اجرای قواعد در بخش‌های گوناگون جامعه نشان‌دهنده نفوذ بیشتر دولت است. ازاین‌رو،

[1] Social Control
[2] State Monopoly
[3] Formal Organizations
[4] Financial Resources
[5] Legal Authority
[6] Resource Extraction
[7] Regulation of Social Relations
[8] Translation of Decisions into Observable Behavior

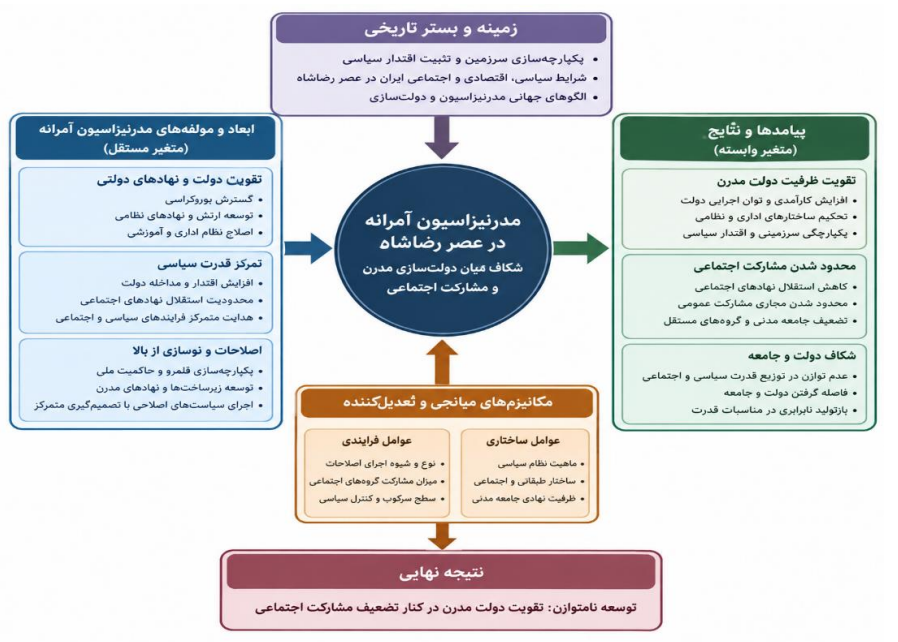
دولت قوی یا ضعیف مفهومی نسبی و رابطه‌ای است که باید با توجه به توزیع کنترل اجتماعی و شرایط تاریخی هر جامعه بررسی شود (Migdal, 2022: 144-145).

در کتاب «جوامع نیرومند و دولت‌های ضعیف»[1]، میگدال توضیح می‌دهد که پراکندگی کنترل اجتماعی[2] میان سازمان‌های مختلف می‌تواند توان دولت را برای تثبیت قواعد واحد محدود کند. دولت‌ها در چنین شرایطی برای اجرای سیاست‌ها به سازش با رهبران محلی، واسطه‌ها یا گروه‌های بانفوذ متکی می‌شوند. این سازش‌ها ممکن است اجرای برخی تصمیم‌ها را ممکن سازند، اما هم‌زمان به تداوم قواعد چندگانه و استقلال مراکز قدرت اجتماعی بینجامند. بنابراین، رابطه دولت و جامعه نه صرفاً تقابل است و نه همکاری هماهنگ؛ بلکه آمیزه‌ای از رقابت[3]، چانه‌زنی[4]، ائتلاف[5] و سازگاری[6] است (Migdal, 2023: 47-48).

یکی دیگر از مفاهیم مهم میگدال، «معمای حاکمان»[7] است. رهبران سیاسی برای بسیج مردم و منابع به سازمان‌های اجرایی نیرومند نیاز دارند، اما ایجاد این سازمان‌ها ممکن است مراکز قدرتی پدید آورد که منافع و ظرفیت‌های مستقل خود را دنبال کنند. حاکمان در نتیجه با تنشی پایدار روبه‌رو هستند. برای گسترش توان حکومت باید به نهادها اختیار دهند، ولی همین اختیار می‌تواند کنترل رهبری مرکزی را دشوار کند. این مفهوم نشان می‌دهد که دولت حتی در ساختار رسمی خود نیز یکپارچه و بی‌تعارض نیست (Migdal, 2020: 189-190). در مجموع، رویکرد دولت در جامعه، تحلیلی فرایندی و رابطه‌ای از قدرت ارائه می‌دهد. مفاهیم دولت به‌مثابه میدان قدرت، کنترل اجتماعی، توزیع اقتدار، دولت قوی و ضعیف و معمای حاکمان، ابزارهایی برای بررسی چگونگی شکل‌گیری و اجرای قواعد در جامعه هستند (Heydemann & Lynch, 2024: 190-192). این رویکرد پژوهشگر را به جای فرض‌گرفتن انسجام دولت یا جدایی آن از جامعه، به مطالعه تعاملات واقعی، ائتلاف‌ها، منازعات و پیامدهای پیش‌بینی‌نشده آن‌ها فرامی‌خواند. بنابراین، نظم اجتماعی محصول تصمیم یک بازیگر واحد نیست، بلکه از تعامل پیوسته میان سازمان‌های دولتی و نیروهای اجتماعی پدید می‌آید (Draude et al., 2023: 253).

[1] Strong Societies and Weak States
[2] Dispersion of Social Control
[3] Competition
[4] Bargaining
[5] Coalition-Building
[6] Accommodation
[7] The Rulers' Dilemma

کاربست نظریه «دولت در جامعه» جوئل میگدال در پژوهش حاضر، امکان تحلیل رابطه میان گسترش قدرت دولت مرکزی و تحولات ساختارهای اجتماعی را فراهم می‌سازد. بر اساس این رویکرد، دولت رضاشاه نه به‌عنوان نهادی مستقل از جامعه، بلکه در پیوند با نیروها، نهادها و شبکه‌های اجتماعی و در بستر رقابت بر سر کنترل اجتماعی بررسی می‌شود. مفاهیم کنترل اجتماعی، ظرفیت دولت و توزیع قدرت، مبنای تحلیل چگونگی گسترش اقتدار سیاسی و محدودشدن استقلال نسبی نهادهای اجتماعی قرار می‌گیرند. همچنین، این نظریه امکان تمایز میان افزایش ظرفیت اجرایی دولت و توانایی آن برای ایجاد مشارکت اجتماعی و کسب همراهی نیروهای جامعه را فراهم می‌کند. بر این اساس، مدرنیزاسیون آمرانه در عصر رضاشاه از منظر تعامل، تعارض و عدم توازن قدرت میان دولت و جامعه تحلیل می‌شود. در نهایت، این رویکرد به تبیین این مسئله کمک می‌کند که چگونه تقویت ساختارهای دولتی، بدون گسترش متناسب مشارکت و سازمان‌یابی مستقل اجتماعی، به بازتولید عدم توازن در مناسبات دولت و جامعه انجامید.



شکل ۱- چارچوب مفهومی پژوهش (طراحی: نویسندگان)

مدل مفهومی پژوهش حاضر نشان می‌دهد که مدرنیزاسیون آمرانه در عصر رضاشاه، از طریق تمرکز قدرت سیاسی و گسترش نهادهای اداری، نظامی و آموزشی، به تقویت ظرفیت اجرایی و دولت‌سازی مدرن انجامید. بااین‌حال، هدایت اصلاحات از بالا و گسترش مداخلات حکومتی، استقلال نسبی نهادهای اجتماعی و امکان مشارکت مستقل گروه‌های جامعه را محدود ساخت. بر مبنای نظریه «دولت در جامعه» جوئل میگدال، این فرایند را باید در بستر تعامل، رقابت و توزیع قدرت میان دولت و نیروهای اجتماعی تحلیل کرد. ازاین‌رو، افزایش توان دولت الزاماً به تقویت جامعه مدنی و گسترش مشارکت عمومی منجر نشد، بلکه نوعی عدم توازن در مناسبات دولت و جامعه پدید آورد. بنابراین مدل مفهومی پژوهش حاضر بر این نکته تأکید دارد که شکاف میان دولت‌سازی مدرن و مشارکت اجتماعی، پیامد محوری نوسازی آمرانه در ایران عصر رضاشاه بوده است.

۳- یافته‌های پژوهش

۱-۳- تمرکز ابزارهای دولت‌سازی مدرن در عصر رضاشاه و شکاف آن با مشارکت اجتماعی

دولت‌سازی در عصر رضاشاه را باید از خلال سازوکارهایی بررسی کرد که اقتدار سیاسی را به ظرفیت سازمان‌یافته برای اداره قلمرو تبدیل کردند .این تحول، حکومت را به سوی ساختاری سوق داد که می‌کوشید قواعد عمومی را از مسیر ارتش، دیوان‌سالاری، مالیه و نهادهای رسمی اجرا کند .ویژگی آمرانه این الگو در تقدم تصمیم‌گیری متمرکز بر مشارکت مستقل گروه‌های اجتماعی در تعریف اولویت‌ها و ارزیابی نتایج قرار داشت .ازاین‌رو، مسئله فقط گسترش نهادهای جدید نبود؛ پرسش اصلی این بود که این نهادها چگونه ایجاد شدند، منابع و اختیاراتشان در کجا متمرکز شد و جامعه تا چه اندازه امکان اثرگذاری بر جهت فعالیت آن‌ها را داشت. در این رابطه، نخستین ابزار این تحول، ارتش متمرکز بود. رضاشاه با گسترش نیروهای منظم و قرار دادن فرماندهی نظامی در ساختاری واحد، امکان اعمال اقتدار سرزمینی را افزایش داد. ارتش فقط نیروی دفاعی نبود؛ وسیله‌ای برای کاهش استقلال مراکز مسلح رقیب، اجرای تصمیم‌های مرکز و تغییر نسبت قدرت میان حکومت و رهبران محلی نیز به شمار می‌رفت. ایجاد زنجیره فرماندهی واحد، اعمال اقتدار را کمتر به توافق‌های موردی با نیروهای محلی وابسته می‌کرد و امکان حضور مستقیم‌تر حکومت در مناطق مختلف را

افزایش می‌داد (دوس، ۱٤۰۵: ۲٤۸–۲٤۹). در این معنا، ارتش یکی از پایه‌های تمرکز سیاسی و ابزار پیوندزدن قلمرو به مرکز بود.

همچنین، قانون خدمت نظام وظیفه در سال ۱۳۰٤، این تمرکز را به رابطه مستقیم‌تری میان دولت و جمعیت پیوند زد. سربازگیری اجباری مستلزم شناسایی مشمولان، ثبت اطلاعات، صدور اسناد، احضار افراد و نظارت بر اجرای مقررات بود. بنابراین، نظام وظیفه هم نیروی انسانی ارتش را تأمین می‌کرد و هم نیاز دولت به اطلاعات جمعیتی و کارگزاران اجرایی را افزایش می‌داد. از طرفی، زمان و نیروی کار جوانان، که پیش‌تر عمدتاً در چارچوب خانواده، معیشت محلی و مناسبات ایلی تنظیم می‌شد، اکنون موضوع الزام قانونی دولت قرار می‌گرفت. اقتدار مرکزی از طریق مقررات و مأموران به خانوارها و جوامع محلی می‌رسید و در زندگی روزمره حضور ملموس‌تری پیدا می‌کرد (نصرتی‌نژاد، ۱٤۰۳: ٤۱–٤۲). اجرای سربازگیری با اعتراض‌هایی در شهرهایی چون اصفهان، شیراز و تبریز روبه‌رو شد زیرا خدمت اجباری می‌توانست نیروی کار را از خانواده و کسب‌وکار جدا کند، برنامه معیشت را برهم بزند و نگرانی درباره رفتار مأموران یا امکان معافیت ایجاد کند (اکبری، ۱٤۰۱: ۲۱۰). نقش اصناف و روحانیان در برخی اعتراض‌ها نشان می‌دهد که نارضایتی فردی گاه از مجاری اجتماعی موجود به کنش جمعی تبدیل می‌شد. این واکنش‌ها جامعه‌ای کاملاً منفعل را نشان نمی‌دادند؛ بلکه آشکار می‌کردند که اجرای مقررات دولتی با هزینه‌ها و برداشت‌های اجتماعی متفاوت همراه بود. تثبیت قانون از سوی حکومت، به‌خودی‌خود به معنای مشارکت مردم در تدوین آن یا پذیرش آزادانه‌اش نبود (سلیمی، ۱٤۰٤: ۱٦۳). از این رو، خدمت نظام وظیفه نمونه‌ای از تفاوت میان توان دولت برای بسیج جمعیت و امکان جامعه برای اثرگذاری بر سیاست عمومی است.

ابزار دوم، گسترش دیوان‌سالاری بود. توسعه وزارتخانه‌ها، ادارات و سلسله‌مراتب رسمی، اجرای سیاست را به ساختارهایی پیوند می‌داد که می‌توانستند تصمیم‌ها را ثبت، ابلاغ و پیگیری کنند. اسناد و پرونده‌های اداری، تقسیم وظایف و استمرار کار دفتری به حکومت امکان می‌داد اطلاعات بیشتری درباره جمعیت و قلمرو گرد آورد و فعالیت کارگزاران را در چارچوبی متمرکزتر سامان دهد. دیوان‌سالاری از این راه اتکای حکومت به واسطه‌های محلی را کاهش می‌داد و تداوم اجرای سیاست‌ها را فراتر از حضور شخصی حاکمان محلی ممکن می‌ساخت (مختاری اصفهانی، ۱٤۰۰: ۲٦٦). این تغییر، یکی از ابعاد اصلی گذار از اقتدار پراکنده به اداره متمرکز بود.

بنابراین، ویژگی آمرانه دیوان‌سالاری رضاشاهی را باید در پیوند آن با رأس قدرت جست‌وجو کرد. سازمان اداری می‌توانست از نظر ساختار، تخصص و استمرار توسعه یابد، درحالی‌که تصمیم‌های سیاسی کلان در حلقه‌ای متمرکز و تحت اقتدار شاه اتخاذ می‌شد. این هم‌زمانی از این حیث اهمیت بالایی دارد که عقلانی‌شدن برخی رویه‌های اداری الزاماً به محدودشدن قدرت سیاسی یا پاسخ‌گویی آن منجر نمی‌شد (آبراهامیان، ۱٤۰٤: ۲۱٤). کارگزاران برای اجرای تصمیم‌ها در سلسله‌مراتب دولتی جای می‌گرفتند، اما این نظم اداری لزوماً فضایی برای مشارکت مستقل انجمن‌ها، گروه‌های صنفی یا نمایندگان محلی فراهم نمی‌کرد (احمدی، ۱٤۰۱: ۲۰۱). در نتیجه، دولت از نظر سازمانی گسترده‌تر می‌شد، بی‌آنکه رابطه میان قدرت اجرایی و نظارت اجتماعی به همان نسبت تغییر کند.

سومین مؤلفه، افزایش توان مالی دولت بود. ارتش منظم، دستگاه اداری و طرح‌های زیرساختی به منابع مستمر نیاز داشتند؛ بنابراین، گردآوری درآمد و هدایت آن به اولویت‌های مرکزی بخشی از فرایند دولت‌سازی شد (قانعی، ۱٤۰۱: ۱۷). توانایی جمع‌آوری و تخصیص متمرکز منابع، امکان اجرای برنامه‌هایی را افزایش می‌داد که از محدوده توان یک اداره محلی یا توافق‌های پراکنده فراتر می‌رفتند. بااین‌حال، ظرفیت استخراج منابع را باید از نظارت عمومی بر شیوه مصرف آن‌ها جدا کرد.در واقع، هنگامی که تعیین اولویت‌ها در ساختاری متمرکز انجام می‌شود، پرسش از توزیع هزینه‌ها و منافع توسعه نیز به مسئله‌ای سیاسی تبدیل می‌شود. دولت نیز می‌توانست منابع بیشتری بسیج کند، اما این امر لزوماً به مشارکت اجتماعی در تعیین نحوه تخصیص آن منابع نمی‌انجامید (غنی، ۱٤۰۳: ٤٤۰).

در این راستا، راه‌آهن سراسری جلوه برجسته‌ای از پیوند زیرساخت و تمرکز دولت بود. این پروژه ارتباط شمال و جنوب را از مسیر مرکزی تقویت کرد و جابه‌جایی نیروها، مأموران و کالاها را تسهیل ساخت. اهمیت سیاسی راه‌آهن فقط در کارکرد حمل‌ونقلی آن نبود؛ شبکه‌ای مادی ایجاد می‌کرد که از طریق آن دولت می‌توانست تحرک و حضور خود را در قلمرو افزایش دهد. بااین‌حال، اتصال جغرافیایی به‌خودی‌خود به مشارکت برابر مناطق در تصمیم‌گیری درباره توسعه منجر نمی‌شد. در تأمین مالی راه‌آهن، مالیات بر کالاهایی چون چای و شکر اهمیت داشت و بخشی از هزینه پروژه از مسیر مصرف روزمره به جامعه منتقل

می‌شد (کاتوزیان، ۱٤۰٤: ۲٤۱–۲٤۲). بنابراین، ارزیابی این طرح باید هم ظرفیت اجرایی حاصل از ساخت آن و هم نحوه تأمین مالی و توزیع هزینه‌هایش را در نظر گیرد.

آموزش دولتی حلقه دیگری از دولت‌سازی بود. گسترش مدارس جدید و تربیت نیروی انسانی باسواد، نیاز دستگاه اداری به کارکنان و متخصصان را پاسخ می‌داد و به انتشار زبان و برنامه درسی رسمی کمک می‌کرد. مدرسه علاوه بر کارکرد آموزشی، نهادی برای انتقال روایت رسمی از تاریخ ملی، نظم سیاسی و هویت جمعی بود. توسعه آموزش می‌توانست فرصت‌های تازه‌ای برای سوادآموزی و تحرک اجتماعی ایجاد کند، اما افزایش دسترسی آموزشی را نباید با استقلال نهادی مدارس یا مشارکت جامعه در تعیین محتوای آموزش یکی دانست. هنگامی که برنامه درسی عمدتاً از سوی حکومت تعیین می‌شد، گسترش آموزش هم‌زمان ظرفیت انسانی جامعه را افزایش می‌داد و نقش دولت را در تعریف دانش رسمی تقویت می‌کرد (دوس، ۱٤۰۵: ۳۵۷–۳۵۸).

مجموع این سازوکارها ظرفیت اجرایی دولت را افزایش داد، اما آثار آن‌ها را نباید صرفاً با تعداد ادارات، سربازان یا پروژه‌های عمرانی سنجید .معیار جامعه‌شناختی مهم‌تر، نسبت میان قدرت اجرای تصمیم‌ها و امکان جامعه برای مشارکت در تعیین اهداف آن‌هاست. در واقع، دولت‌سازی رضاشاهی به حکومت امکان داد جمعیت را مستقیم‌تر شناسایی کند، منابع را متمرکز سازد و قواعد رسمی را در قلمرو گسترده‌تری به اجرا بگذارد. در مقابل، تعیین اولویت‌ها و ارزیابی نتایج عمدتاً در اختیار مرکز باقی ماند. مردم و نهادهای مختلف می‌توانستند از مدرسه، راه یا نظم اداری جدید بهره‌مند شوند، بی‌آنکه الزاماً در مقام هم‌سازندگان سیاست عمومی قرار گیرند. این تفاوت، هسته شکاف میان ظرفیت اجرایی دولت و مشارکت اجتماعی است. بااین‌حال، این شکاف را نباید به تقابل ساده میان دولتی فعال و جامعه‌ای کاملاً منفعل فروکاست. اعتراض‌های مرتبط با سربازگیری و استمرار شبکه‌های محلی نشان می‌دهد که گروه‌های اجتماعی واکنش و ابتکار عمل داشتند؛ مسئله آن بود که این واکنش‌ها لزوماً به مجاری پایدار و نهادمند برای مشارکت در تصمیم‌گیری تبدیل نمی‌شدند. از این رو، باید دقت داشت که روند دولت‌سازی مدرن در عصر رضاشاه، ابزارهای سازمان‌دهی قلمرو و جمعیت را تقویت کرد، اما توسعه ظرفیت اجرایی با توسعه متناسب نظارت عمومی و نمایندگی مستقل همراه نبود.

۲-۳- تمرکز اقتدار سیاسی و تضعیف استقلال نیروهای اجتماعی در ایران عصر رضاشاه

همانگونه که پیشتر تبیین شد، بحران رابطه دولت و جامعه در عصر رضاشاه را نمی‌توان تنها با اشاره به محدودشدن آزادی‌های سیاسی توضیح داد؛ مسئله بنیادی‌تر، تضعیف استقلال نیروهایی بود که می‌توانستند میان مطالبات اجتماعی و اقتدار حکومت میانجی‌گری کنند . دولت پهلوی اول می‌کوشید مرجع نهایی تصمیم‌گیری و تنظیم مناسبات عمومی باشد. در نتیجه، نهادها و گروه‌هایی که امکان سازمان‌یابی مستقل، حفظ منابع قدرت یا انتقال مطالبات به عرصه سیاست را داشتند، با محدودیت‌های فزاینده روبه‌رو شدند .حکومت از این مسیر توان مداخله خود را گسترش می‌داد، اما جامعه امکان کمتری برای اثرگذاری سازمان‌یافته بر تصمیم‌های عمومی پیدا می‌کرد. این عدم توازن، وجه اجتماعی مدرنیزاسیون آمرانه را آشکار می‌سازد. در این راستا، نظریه «دولت در جامعه» جوئل میگدال برای تحلیل این فرایند سودمند است؛ زیرا دولت را نهادی جدا از روابط اجتماعی نمی‌بیند و بر تعامل آن با سازمان‌ها، شبکه‌ها و قواعد موجود تأکید می‌کند. از این منظر، سیاست‌های رضاشاه را می‌توان تلاشی برای بازآرایی توزیع اقتدار و تابع‌کردن مراکز قدرت رقیب دانست. چنین فرایندی لزوماً به حذف کامل نهادهای اجتماعی منجر نمی‌شد؛ ممکن بود سازمان‌ها یا چهره‌های محلی باقی بمانند، اما توان تصمیم‌گیری مستقل و چانه‌زنی آن‌ها کاهش یابد. بنابراین، معیار تحلیل فقط وجود ظاهری نهادها نیست، بلکه میزان استقلال عملی آن‌ها در برابر حکومت است.درواقع تمرکز اقتدار زمانی به بحران رابطه دولت و جامعه می‌انجامد که نهادهای میانجی امکان عمل مستقل و تأثیرگذاری پایدار را از دست بدهند.

عرصه نمایندگی سیاسی نمونه‌ای روشن از این عدم توازن محسوب می‌شود. مجلس شورای ملی در ساختار رسمی حکومت حضور داشت و انتخابات نیز برگزار می‌شد، اما وجود نهاد انتخابی به‌تنهایی مشارکت مؤثر را تضمین نمی‌کرد. هنگامی که رقابت آزاد، سازمان‌یابی مخالفان و نظارت مستقل بر تصمیم‌گیرندگان محدود شود، نهاد نمایندگی نمی‌تواند اختلافات اجتماعی را به‌طور کامل به عرصه سیاست قانونی منتقل کند (کاتوزیان، ۱۴۰۵: ۱۵۳). در دوره رضاشاه، افزایش وابستگی فرایند سیاسی به اراده شاه، مجال مانور نمایندگان و امکان شکل‌گیری ائتلاف‌های مستقل را کاهش داد.در واقع، مسئله صرفاً شمار مخالفان حاضر در مجلس نبود؛ بلکه توان مجلس برای تبدیل تعارض‌های اجتماعی به

منازعه‌ای علنی، قانونی و قابل مذاکره تضعیف می‌شد. در این شرایط، صورت رسمی نمایندگی می‌توانست باقی بماند، درحالی‌که کارکرد میانجی‌گرانه آن محدود می‌شد (مختاری اصفهانی، ۱٤۰۰: ۲۸٤).

از طرفی، محدودشدن مطبوعات، امکان شکل‌گیری فضای عمومی مستقل را نیز کاهش داد. مطبوعات می‌توانستند عملکرد مسئولان را نقد کنند، اطلاعات را منتشر سازند و گروه‌های پراکنده را حول مسائل مشترک به هم پیوند دهند. ازاین‌رو، سانسور و فشار بر روزنامه‌نگاران صرفاً اقداماتی علیه نشریات منفرد نبودند، بلکه شرایط تولید و گردش اطلاعات عمومی را تغییر می‌دادند. توقیف نشریات و افزایش هزینه بیان دیدگاه‌های مخالف، دامنه گفت‌وگو را تنگ می‌کرد و امکان تبدیل تجربه‌های فردی به مسئله‌ای عمومی را کاهش می‌داد (کاتوزیان، ۱٤۰۳: ۳٦۰–۳٦۲). درواقع، هنگامی که اطلاعات انتقادی به‌آسانی گردش نکند، مردم دشوارتر می‌توانند عملکرد حکومت را ارزیابی کنند یا درباره مشکلات مشترک به درکی هماهنگ برسند. بنابراین، کنترل مطبوعات را باید عاملی در تضعیف نظارت اجتماعی دانست؛ عاملی که هم ارتباط میان گروه‌ها را محدود می‌کرد و هم حکومت را از مواجهه علنی با نقد مستقل دور نگه می‌داشت (کرونین، ۱٤۰۰: ۳۱٤).

همچنین، محدودیت فضای عمومی با دشوارشدن سازمان‌یابی مستقل پیوند داشت. مشارکت اجتماعی زمانی از سطح نارضایتی فردی فراتر می‌رود که افراد بتوانند انجمن‌ها، گروه‌های صنفی و تشکل‌های سیاسی پایداری تشکیل دهند. این سازمان‌ها مطالبات پراکنده را صورت‌بندی می‌کنند، نمایندگان خود را پرورش می‌دهند و امکان مذاکره جمعی با صاحبان قدرت را فراهم می‌آورند. در فضایی که تشکل مستقل با بدگمانی امنیتی روبه‌رو باشد، فعالیت جمعی پرهزینه‌تر می‌شود و استمرار سازمانی دشوارتر خواهد بود (کرونین، ۱٤۰۰: ۱٤٦). در دوره رضاشاه، امکان فعالیت آزاد تشکل‌هایی که می‌توانستند سیاست‌های رسمی را به پرسش بکشند، محدود بود. در نتیجه، ضعف سازمان‌های مستقل را نمی‌توان نشانه بی‌علاقگی ذاتی جامعه به مشارکت دانست؛ این وضعیت می‌توانست از بسته‌بودن فرصت‌های نهادی و افزایش هزینه کنش جمعی ناشی شود (غنی، ۱٤۰۳: ٤۹۸).

همچنین، رابطه حکومت با نیروهای کار نشان می‌دهد که بحران مشارکت ابعاد اقتصادی و صنفی نیز داشت. تغییر محیط‌های کاری و گسترش فعالیت‌های اقتصادی، مطالباتی درباره دستمزد،

شرایط کار و امنیت شغلی پدید می‌آورد. تبدیل این خواسته‌ها به قدرت چانه‌زنی جمعی به تشکل‌هایی نیاز داشت که بتوانند مستقل از حکومت منافع کارگران را نمایندگی کنند. محدودیت اتحادیه‌ها و فعالیت‌های صنفی، یکی از مسیرهای انتقال موقعیت اقتصادی به صدای سیاسی را تضعیف می‌کرد. اگر رابطه کارگر و حکومت عمدتاً از مجرای مقررات و تصمیم‌های ازپیش‌تعیین‌شده برقرار شود، امکان بیان نهادمند تعارض‌های اقتصادی کاهش می‌یابد، در واقع اهمیت موضوع فقط در وضعیت یک گروه شغلی خلاصه نمی‌شود؛ مسئله آن است که گروه‌های متأثر از سیاست‌های اقتصادی، ابزار مستقل کمتری برای مذاکره درباره پیامدهای آن سیاست‌ها در اختیار داشتند (نصرتی‌نژاد، ۱٤۰۳: ۱۱٦–۱۱۷). به این ترتیب، محدودشدن سازمان‌یابی صنفی شکاف میان تجربه اجتماعی و تصمیم‌گیری عمومی را عمیق‌تر می‌کرد.

دگرگونی رابطه دولت با گروه‌های ایلی و اجتماعات محلی، بعد دیگری از تمرکز اقتدار را آشکار می‌سازد. پیش از استقرار کامل دولت پهلوی، قدرت در بخش‌هایی از ایران از طریق مناسبات متنوع میان حکومت مرکزی، رهبران محلی و اجتماعات ایلی توزیع می‌شد. این روابط الزاماً عادلانه نبودند و رهبران محلی نیز می‌توانستند بر اعضای جامعه خود اعمال قدرت کنند .بااین‌حال، سیاست رضاشاه صرفاً جایگزینی اقتدار سنتی با اداره‌ای بی‌طرف نبود؛ تلاشی برای کاهش استقلال مراکز قدرت محلی و برقراری رابطه مستقیم‌تر میان جمعیت و دولت مرکزی نیز محسوب می‌شد (آبراهامیان، ۱٤۰۵: ۱۷۳). از منظر دولت‌سازی، این روند می‌توانست پراکندگی اقتدار را کاهش دهد؛ اما از منظر مشارکت، مسئله اصلی شیوه ادغام اجتماعات محلی در نظم جدید بود. هنگامی که این ادغام عمدتاً از راه اجبار صورت گیرد و مجاری مؤثر نمایندگی وجود نداشته باشد، یکپارچگی سرزمینی الزاماً به مشارکت برابر یا احساس تعلق سیاسی منجر نمی‌شود (آبراهامیان، ۱٤۰٤: ۲٦۹).

در این رابطه، نهادهای دینی و فرهنگی نیز درگیر منازعه بر سر استقلال و مرجعیت بودند. شبکه‌های آموزشی، ارتباطات محلی و منابع مالی مستقل به بخش‌هایی از روحانیت امکان می‌دادند بیرون از سلسله‌مراتب اداری دولت فعالیت کنند. گسترش نظارت حکومت بر حوزه‌های حقوقی و فرهنگی، این استقلال را به چالش می‌کشید. تعارض بر سر اصلاحات را نباید به دوگانه ساده سنت و تجدد فروکاست؛ مسئله مهم‌تر این بود که چه مرجعی حق تعریف قواعد الزام‌آور زندگی اجتماعی را دارد و چه گروه‌هایی در تدوین آن قواعد سهم

خواهند داشت. سیاست‌های فرهنگی و پوششی حکومت نیز نشان می‌دادند که مدرن‌سازی رسمی می‌توانست به مداخله مستقیم در هنجارها و انتخاب‌های روزمره بینجامد. مقاومت در برابر چنین سیاست‌هایی الزاماً مخالفت با هرگونه تغییر نبود؛ گاه واکنشی به شیوه تحمیل تغییر و حذف امکان مشارکت در تعیین صورت آن محسوب می‌شد (قانعی، ۱۴۰۱: ٤٤٤–٤٥). ازاین‌رو، تعارض بر سر اصلاحات هم‌زمان تعارضی بر سر حدود اقتدار و استقلال نهادی بود.

این محدودیت‌ها مسئله مشروعیت سیاسی را پیچیده می‌کردند. بخشی از جامعه ممکن بود از کاهش ناامنی یا برخی اصلاحات استقبال کند، اما چنین حمایتی به معنای موافقت نامحدود با اقتدار شخصی شاه نبود.در واقع باید میان تأیید نتایج مشخص حکومتی و پذیرش شیوه اعمال قدرت تمایز گذاشت. هنگامی که امکان نقد، رقابت و سازمان‌یابی محدود می‌شود، حمایت اولیه نمی‌تواند به‌آسانی به توافق سیاسی پایدار تبدیل شود. حکومت بیش از پیش بر اطاعت و اجرای فرمان تکیه می‌کند، درحالی‌که سازوکارهای علنی سنجش رضایت و بازنگری در سیاست‌ها محدود می‌مانند (راوندی، ۱٤۰۲: ٥۱۹–٥۲۰). بنابراین، سکوت عمومی را نمی‌توان معادل رضایت دانست؛ در فضای بسته، هزینه ابراز مخالفت بالا می‌رود و نارضایتی ممکن است به شکل‌های غیررسمی، پنهان یا مقطعی بروز کند. فرمان‌پذیری ظاهری، به‌تنهایی از استحکام پیوند سیاسی میان حکومت و جامعه حکایت نمی‌کند.

۳-۳- پیامدهای دوگانه مدرنیزاسیون آمرانه و بازتولید شکاف دولت‌سازی و مشارکت اجتماعی

پیامدهای مدرنیزاسیون آمرانه در عصر رضاشاه را نمی‌توان تنها با سنجش موفقیت یا شکست اصلاحات توضیح داد. تحلیل دقیق‌تر باید ناهم‌زمانی میان تغییر نهادی و تحول رابطه سیاسی را در نظر گیرد. دولت پهلوی اول برخی صورت‌های سازمان‌دهی جدید را گسترش داد، اما این تغییرات به‌خودی‌خود الگوی پایدار مشارکت عمومی ایجاد نکردند. از یک سو، زندگی اجتماعی بیش از گذشته در چارچوب قواعد و نهادهای متمرکز دولتی قرار می‌گرفت؛ از سوی دیگر، فرصت جامعه برای اثرگذاری مستقل بر تعیین آن قواعد متناسب با دامنه مداخله دولت افزایش نمی‌یافت. این ناهم‌زمانی نشان می‌دهد که مدرنیته نهادی و مشارکت سیاسی پیامدهای خودکار یکدیگر نیستند.در واقع، دولت می‌تواند ابزارهای نوین اداره را توسعه دهد، بی‌آنکه مناسبات سیاسی بر پایه نمایندگی و پاسخ‌گویی بازآرایی شوند.

یکی از پیامدهای این الگو، تغییر جایگاه افراد در برابر حکومت بود. گسترش حضور دولت در آموزش، حقوق، اقتصاد و زندگی روزمره، رابطه مردم با اقتدار عمومی را مستقیم‌تر کرد و دامنه موضوعاتی را افزایش داد که تصمیم‌گیری درباره آن‌ها در مرکز سیاسی صورت می‌گرفت. این تغییر به معنای پیدایش شهروندی مشارکتی نبود؛ زیرا شهروندی فقط برخورداری از موقعیت حقوقی یا قرارگرفتن زیر قواعد واحد نیست، بلکه مستلزم امکان مطالبه حق، اعتراض به تصمیم و اثرگذاری بر سیاست نیز هست (آبراهامیان، ۱٤۰۰: ۱٦۱). در غیاب این ظرفیت‌ها، فرد ممکن بود بیش از گذشته با دولت مواجه شود، اما همچنان در مقام دریافت‌کننده تصمیم باقی بماند. بنابراین، گسترش تماس اداری را نباید با تعمیق مشارکت یکی دانست. رابطه مستقیم‌تر با حکومت می‌تواند دامنه اداره را افزایش دهد، بدون آنکه شهروندان در تعیین اهداف آن نقش مؤثری پیدا کنند (احمدی، ۱٤۰۱: ۲۸۷).

این وضعیت تجربه گروه‌های اجتماعی را یکسان نمی‌ساخت. نخبگان اداری و تحصیل‌کرده ممکن بود از فرصت‌های تازه شغلی و آموزشی بهره ببرند و از مسیر نهادهای دولتی به تحرک اجتماعی دست یابند؛ در مقابل، گروه‌هایی که دسترسی کمتری به این مجاری داشتند، با نظمی روبه‌رو می‌شدند که قواعد آن بیش از گذشته از مرکز تعیین می‌شد. چنین تفاوتی به معنای تقسیم ساده جامعه به موافقان و مخالفان اصلاحات نبود. یک فرد یا گروه می‌توانست از آموزش جدید یا فرصت شغلی استقبال کند، اما در برابر اجبار، تمرکز تصمیم‌گیری یا حذف امکان نمایندگی اعتراض داشته باشد. پذیرش یک دستاورد مشخص، به معنای تأیید تمام شیوه‌های حکمرانی نیست (مختاری اصفهانی، ۱٤۰۰: ۳۲۹–۳۳۰). مدرنیزاسیون آمرانه از همین راه می‌توانست هم فرصت‌های تازه بسازد و هم احساس محرومیت از مشارکت را بازتولید کند. تحلیل پیامدهای اجتماعی آن باید این تجربه‌های چندلایه را به رسمیت بشناسد.

پیامد دیگر، شکل‌گیری وابستگی نامتوازن میان جامعه و دولت بود. هرچه دسترسی به فرصت‌های شغلی، منابع و مسیرهای ارتقای اجتماعی بیشتر به نهادهای دولتی وابسته می‌شد، استقلال برخی کنشگران در برابر قدرت کاهش می‌یافت .این وابستگی لزوماً به معنای وفاداری سیاسی نبود؛ افراد ممکن بود برای حفظ موقعیت خود از منازعه علنی فاصله بگیرند یا مطالباتشان را در چارچوب‌های مورد قبول حکومت بیان کنند. در چنین شرایطی، تمایز میان رضایت، سازگاری و احتیاط سیاسی اهمیت می‌یابد. رفتار کم‌مناقشه مردم را نمی‌توان

به‌تنهایی نشانه پذیرش عمیق نظم حاکم دانست؛ زیرا انتخاب‌های اجتماعی در ساختاری انجام می‌شوند که هزینه مخالفت و دسترسی به منابع در آن یکسان نیست (دوس، ۱٤۰۵: ۳۹٤–۳۹۵). این سازوکار به حکومت امکان می‌داد دامنه نفوذ خود را تثبیت کند، بی‌آنکه توافق فعال همه گروه‌ها را به دست آورده باشد.

تضعیف میانجی‌های مستقل، کیفیت شناخت دولت از جامعه را نیز تحت تأثیر قرار می‌داد. نهادهای محلی، انجمن‌ها و گروه‌های صنفی فقط نمایندگان منافع نیستند؛ آن‌ها اطلاعاتی درباره نیازها، تعارض‌ها و پیامدهای ناخواسته تصمیم‌ها تولید می‌کنند. هنگامی که این مجاری محدود شوند، اطلاعاتی که به مرکز می‌رسد ممکن است گزینشی، دیرهنگام یا متأثر از ملاحظات اداری باشد. در نتیجه، تمرکز قدرت می‌تواند ظرفیت اجرای تصمیم را افزایش دهد، اما هم‌زمان کیفیت شناخت حکومت از جامعه را تضعیف کند. دولتی که امکان شنیدن صدای مستقل گروه‌ها را محدود می‌کند، ممکن است در اجرای سیاست‌های خود منسجم‌تر به نظر برسد، ولی در تشخیص تفاوت‌های محلی و ارزیابی هزینه‌های اجتماعی تصمیم‌ها با دشواری بیشتری مواجه شود (آبراهامیان، ۱٤۰۳: ۳۳–۳٤). مشارکت از این منظر فقط امتیازی برای جامعه نیست؛ یکی از منابع اطلاعاتی و اصلاحی حکمرانی نیز به شمار می‌آید.

در سطح هویت سیاسی، پروژه دولت‌سازی می‌کوشید تعلق به واحد ملی را بر پیوندهای پراکنده محلی و گروهی مقدم کند. ایجاد چارچوب ملی مشترک می‌توانست به تقویت ارتباطات سرزمینی و صورت‌بندی تصوری فراگیرتر از ایران کمک کند؛ بااین‌حال، هویت ملی زمانی به پیوند سیاسی پایدار تبدیل می‌شود که گروه‌های متنوع خود را در تعریف آن شریک بدانند. اگر وحدت ملی عمدتاً از طریق یکسان‌سازی فرهنگی و الزام به الگوهای رسمی پیگیری شود، تفاوت‌های زبانی، محلی و سبک‌های زندگی ممکن است نه منابعی برای مشارکت، بلکه موانعی برای نظم مطلوب دولت تلقی شوند (سلیمی، ۱٤۰٤: ۳۱۱–۳۱۲). در چنین وضعیتی، همگرایی اداری الزاماً با ادغام اجتماعی برابر همراه نیست. تفاوت میان وحدت تحمیلی و همبستگی سیاسی در امکان حضور گروه‌ها در تعیین قواعد مشترک نهفته است .بنابراین، پیامدهای ملی‌گرایی دولتی را باید با توجه به نسبت میان ایجاد چارچوب مشترک و به‌رسمیت‌شناختن تکثر اجتماعی ارزیابی کرد.

در این راستا، نظریه میگدال کمک می‌کند این پیامدها به‌عنوان رابطه‌ای پویا میان دولت و نیروهای اجتماعی فهمیده شوند، نه صرفاً نتیجه اراده یک حاکم. درواقع دولت متمرکز برای اجرای برنامه‌هایش به همکاری، دانش و پذیرش اجتماعی نیاز دارد؛ اما هنگامی که استقلال سازمان‌های اجتماعی را محدود می‌کند، بخشی از منابع همکاری و بازخورد را تضعیف می‌سازد. جامعه نیز در برابر این محدودیت‌ها یکدست واکنش نشان نمی‌دهد. برخی گروه‌ها از فرصت‌های جدید استفاده می‌کنند، برخی با نظم تازه سازگار می‌شوند و برخی دیگر مقاومت می‌کنند یا به حاشیه رانده می‌شوند. این تفاوت‌ها نشان می‌دهد که دولت و جامعه دو قطب کاملاً جدا نیستند؛ رابطه آن‌ها درون شبکه‌ای از منافع، وابستگی‌ها و ظرفیت‌های نابرابر شکل می‌گیرد. بااین‌حال، تمرکز اقتدار در دوره رضاشاه وزن این رابطه را به سود حکومت تغییر داد و توان سازمان‌یابی مستقل را محدود ساخت.

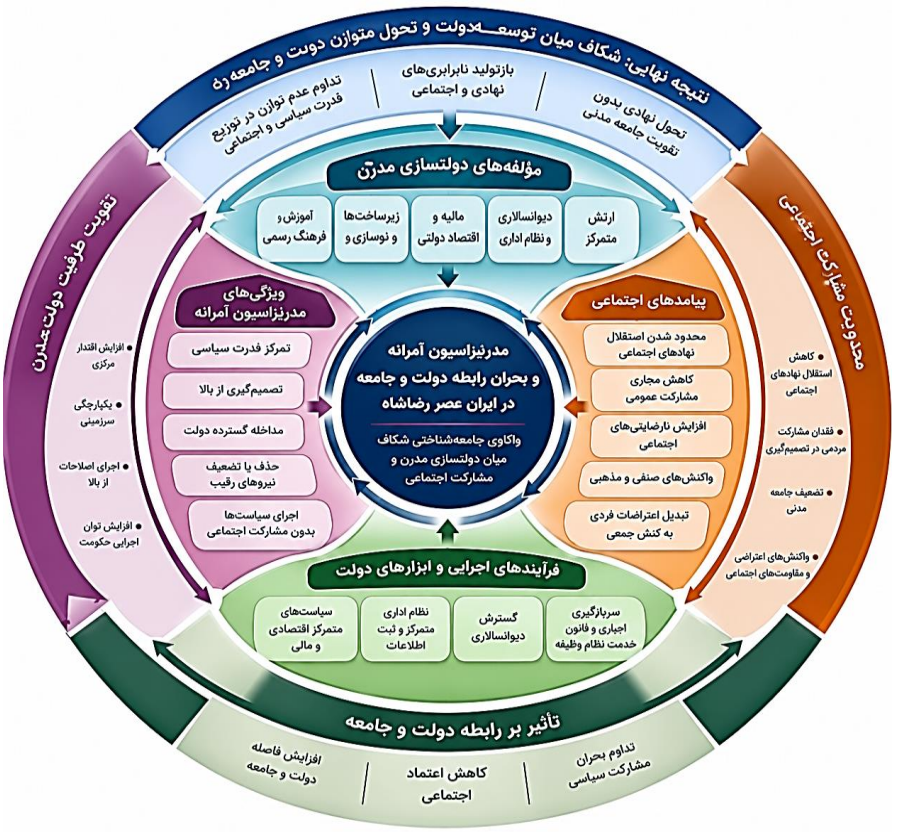
از این منظر، پیامد دوگانه مدرنیزاسیون آمرانه را باید در فاصله میان تغییر سازمانی و تحول رابطه سیاسی جست‌وجو کرد .نهادهای نوین می‌توانستند شیوه اداره جامعه را دگرگون کنند، اما بدون مشارکت در تعیین قواعد، نظارت بر تصمیم‌ها و نمایندگی منافع، به‌تنهایی شهروندی فعال یا اعتماد سیاسی پایدار ایجاد نمی‌کردند. دستاوردهای اداری و اجتماعی این دوره را نمی‌توان نادیده گرفت، همان‌طور که نباید آن‌ها را معادل شکل‌گیری رابطه‌ای متوازن میان دولت و جامعه دانست .اهمیت تاریخی تجربه رضاشاه در آشکارکردن همین تمایز است. دولت‌سازی می‌تواند سریع‌تر از نهادینه‌شدن مشارکت پیش برود و حتی با محدودکردن آن تقویت شود .در نتیجه، معیار ارزیابی مدرنیزاسیون نه فقط توان دولت برای تغییر جامعه، بلکه ظرفیت جامعه برای اثرگذاری بر جهت، هزینه و قواعد آن تغییر نیز هست.

یافته سوم، در پیوند با دو یافته پیشین، نشان می‌دهد که دولت‌سازی و مشارکت دو معیار متمایز برای سنجش تحول سیاسی‌اند. افزایش توان حکومت در اداره قلمرو، سازمان‌دهی منابع و اجرای برنامه‌ها می‌تواند واقعی باشد، اما به‌خودی‌خود میزان نمایندگی اجتماعی را مشخص نمی‌کند. به همین ترتیب، محدودشدن استقلال نهادها را نباید فقط به‌عنوان هزینه‌ای جانبی در نظر گرفت؛ این محدودیت بر کیفیت بازخورد، مشروعیت و توان اصلاح سیاست‌ها نیز اثر می‌گذارد. بنابراین، مدرنیزاسیون آمرانه را باید با توجه به تعامل این دو بعد ارزیابی کرد.

دولت تا چه اندازه قادر به اجرای تصمیم بود و جامعه تا چه اندازه امکان داشت بر جهت‌گیری و پیامدهای آن تصمیم‌ها اثر بگذارد.

جدول ۱- پیامدهای دوگانه مدرنیزاسیون آمرانه و شکاف میان دولت‌سازی و مشارکت اجتماعی در عصر رضاشاه (منبع: یافته‌های پژوهش)

بعد تحلیلی	سازوکار مدرنیزاسیون آمرانه	پیامد برای رابطه دولت و جامعه	دلالت نظری بر اساس رویکرد «دولت در جامعه»
شهروندی و مداخله دولتی	گسترش حضور دولت در حوزه‌های حقوقی، آموزشی و زندگی روزمره	افزایش مواجهه مستقیم مردم با حکومت، بدون گسترش متناسب امکان اثرگذاری بر تصمیم‌ها	تمایز میان شمول اداری جمعیت و نهادینه‌شدن شهروندی مشارکتی
فرصت‌ها و وابستگی اجتماعی	گسترش نهادهای رسمی و ایجاد مسیرهای جدید آموزش و اشتغال	پیدایش فرصت‌های تازه در کنار افزایش وابستگی برخی موقعیت‌های اجتماعی به ساختار دولتی	شکل‌گیری پیوندهای نامتقارن میان منابع دولتی و استقلال کنشگران اجتماعی
بازخورد و سیاست‌گذاری	تمرکز تصمیم‌گیری و محدودشدن میانجی‌های مستقل اجتماعی	کاهش امکان انتقال منظم اطلاعات محلی، مطالبات صنفی و پیامدهای اجتماعی سیاست‌ها به مرکز	تعارض میان تمرکز اقتدار و ظرفیت دولت برای دریافت بازخورد مستقل از جامعه
هویت ملی و تکثر اجتماعی	تقویت چارچوب ملی و گسترش قواعد و الگوهای رسمی مشترک	افزایش یکپارچگی اداری در کنار محدودشدن امکان مشارکت گروه‌های متنوع در تعریف قواعد مشترک	تمایز میان ادغام سرزمینی و همبستگی سیاسی مبتنی بر مشارکت
تعارض و ثبات سیاسی	محدودشدن مجاری علنی بیان مخالفت و مذاکره نهادمند	انتقال بخشی از نارضایتی‌ها به شبکه‌های غیررسمی، سازگاری فردی یا مقاومت مقطعی	تمایز میان کاهش مخالفت آشکار و حل‌وفصل نهادمند تعارض‌های اجتماعی
توازن دولت و جامعه	تقویت توان مداخله و اجرای سیاست‌ها بدون توسعه متناسب سازوکارهای پاسخ‌گویی	افزایش ظرفیت دولت برای تغییر جامعه، بدون تقویت هم‌سنگ ظرفیت جامعه برای جهت‌دهی به تغییر	بازتولید شکاف ساختاری میان قدرت دولت و توان مستقل جامعه برای مشارکت و نظارت



شکل ۲- تبیین شکاف میان دولت‌سازی مدرن و مشارکت اجتماعی در بستر مدرنیزاسیون آمرانه در عصر رضاشاه(طراحی: نویسندگان)

شکل (۲) رابطه دولت و جامعه در عصر رضاشاه را بر اساس رویکرد نظری «دولت در جامعه» جوئل میگدال و با تمرکز بر پیامدهای جامعه‌شناختی مدرنیزاسیون آمرانه تبیین می‌کند. در سطح نخست این مدل، تمرکز قدرت سیاسی، گسترش ارتش، توسعه دیوان‌سالاری، تقویت نظام مالی و اقتصادی و گسترش زیرساخت‌ها و آموزش دولتی، ظرفیت اجرایی و سازمانی دولت مرکزی را افزایش داد. در سطح دوم، تمرکز اقتدار و محدودیت فعالیت مستقل نهادهای اجتماعی، مطبوعات، تشکل‌های صنفی و مجاری نمایندگی سیاسی، امکان مشارکت نهادمند جامعه در فرایند تصمیم‌گیری را کاهش داد. برهم‌کنش این دو فرایند، وضعیتی دوگانه پدید آورد که در آن، توسعه ظرفیت دولت الزاماً به تقویت جامعه مدنی، گسترش پاسخ‌گویی سیاسی و نهادینه‌شدن مشارکت عمومی منجر نشد. همچنین، محدودشدن نهادهای میانجی،

امکان انتقال منظم مطالبات اجتماعی و بازخورد مستقل درباره پیامدهای سیاست‌های حکومتی را تضعیف کرد و فاصله میان تصمیم‌گیری دولتی و نیازهای متنوع جامعه را افزایش داد. پیامد این وضعیت، شکل‌گیری روابط نامتوازن میان دولت و نیروهای اجتماعی بود؛ روابطی که در آن، جامعه بیش از پیش تحت تأثیر سیاست‌های متمرکز قرار می‌گرفت، اما فرصت محدودی برای جهت‌دهی مستقل به آن سیاست‌ها داشت. بر این اساس، مدل نشان می‌دهد که مدرنیزاسیون آمرانه، ضمن ایجاد تحول در ساختارهای اداری و اجتماعی، می‌توانست هم‌زمان محدودیت‌های تازه‌ای برای استقلال نهادی، نمایندگی اجتماعی و مشارکت سیاسی ایجاد کند. بنابراین باید توجه داشت که شکاف میان افزایش ظرفیت دولت‌سازی و توسعه نامتوازن مشارکت اجتماعی، مهم‌ترین ویژگی جامعه‌شناختی تجربه مدرنیزاسیون آمرانه در عصر رضاشاه و محور اصلی تبیین بحران رابطه دولت و جامعه در این دوره است.

نتیجه‌گیری

واقعیت این است که مدرنیزاسیون را نمی‌توان صرفاً مجموعه‌ای از اصلاحات فنی یا انتقال نهادهای جدید به یک جامعه دانست؛ این فرایند، بازآرایی مناسبات میان اقتدار، منابع، دانش و سازمان‌یابی جمعی را نیز دربرمی‌گیرد. ازاین‌رو، ارزیابی مدرنیزاسیون نیازمند توجه به محتوای اصلاحات، شیوه اجرای آن‌ها و نسبت میان ظرفیت اجرایی حکومت و توان جامعه برای اثرگذاری بر تصمیم‌های جمعی است. نوسازی ممکن است کارآمدی اداری را افزایش دهد، اما پیامدهای سیاسی و اجتماعی آن به شرایطی بستگی دارد که در آن قدرت سازمان‌دهی، بیان مطالبات و نظارت عمومی توزیع می‌شود. این مسئله در بررسی تاریخ ایران معاصر اهمیت ویژه‌ای دارد؛ زیرا شکل‌گیری دولت متمرکز و گسترش نهادهای جدید، هم‌زمان با تغییر مناسبات دیرپای قدرت و جامعه پیش رفت. در عصر پهلوی اول، اصلاحات اداری، نظامی، آموزشی و زیرساختی در چارچوبی انجام شد که دولت مرکزی نقش اصلی را در تعریف اولویت‌ها و هدایت دگرگونی‌ها بر عهده داشت. اهمیت تحلیلی این تجربه در بررسی هم‌زمان توسعه ظرفیت دولت و شرایطی نهفته است که نیروهای اجتماعی در آن می‌توانستند منافع و مطالبات خود را سازمان دهند و به تصمیم‌گیری عمومی منتقل کنند.

در این رابطه، تلاش نویسندگان در پژوهش حاضر معطوف به تحلیل جامعه‌شناختی مدرنیزاسیون آمرانه و تبیین پیامدهای آن برای مناسبات دولت و جامعه در ایران عصر رضاشاه بوده است. بر این اساس، پژوهش کوشیده است پاسخی متقن، مستدل و علمی به این پرسش ارائه کند که مدرنیزاسیون آمرانه در عصر رضاشاه چگونه بر رابطه دولت و جامعه و امکان مشارکت اجتماعی تأثیر گذاشت؟

در این رابطه، یافته‌های پژوهش دلالت بر چند موضوع مهم داشته است. نخست، دولت‌سازی در عصر رضاشاه با توسعه ابزارهای سازمانی و اجرایی حکومت همراه بود. گسترش بوروکراسی، تقویت ارتش، توسعه زیرساخت‌ها و اصلاحات اداری و آموزشی، امکان مداخله دولت در قلمروهای بیشتری از زندگی عمومی را افزایش داد. بااین‌حال، گسترش سازمان‌های رسمی را نباید به‌تنهایی نشانه تحقق کامل کارآمدی اداری یا استقرار همه ویژگی‌های دولت مدرن دانست. ظرفیت واقعی دولت به میزان هماهنگی سازمان‌ها، کیفیت اجرای تصمیم‌ها و توان تبدیل قواعد رسمی به رویه‌های پایدار وابسته است. بنابراین، دستاورد نهادی این دوره باید مشخص و محدود تعریف شود: ابزارهای اعمال اقتدار و اداره قلمرو تقویت شدند، اما این تحول به‌خودی‌خود درباره میزان رضایت اجتماعی یا کیفیت مشارکت عمومی داوری قطعی فراهم نمی‌کند.

دوم، تمرکز قدرت پیامدهایی برای استقلال نسبی نیروها و نهادهای اجتماعی داشت. هنگامی که تصمیم‌گیری و تعیین قواعد عمومی بیش از پیش در ساختار مرکزی متمرکز می‌شود، امکان فعالیت مستقل سازمان‌هایی که منابع، رهبری و اولویت‌های خود را دارند می‌تواند محدود شود. محدودیت مجاری مستقل مشارکت می‌تواند هزینه کنش جمعی را افزایش دهد و پیوند میان تجربه‌های اجتماعی و فرایند سیاست‌گذاری را تضعیف کند. بااین‌حال، نباید این روند را به معنای حذف کامل عاملیت اجتماعی یا یکسان‌بودن تجربه همه گروه‌ها دانست. نهادها و نیروهای اجتماعی از نظر منابع، جایگاه و شیوه واکنش به مداخلات دولتی متفاوت بودند؛ ازاین‌رو، سنجش دامنه محدودیت‌ها نیازمند توجه به شواهد تاریخی و تفاوت‌های نهادی است.

سوم؛ مهم‌ترین نتیجه تحلیلی پژوهش، آشکارشدن عدم تلازم میان گسترش ظرفیت دولت و توسعه مشارکت اجتماعی است. افزایش توان اداری و اجرایی حکومت، لزوماً به گسترش نمایندگی اجتماعی، پاسخ‌گویی یا مشارکت مستقل نمی‌انجامد. این دو فرایند به سازوکارهای متفاوتی وابسته‌اند: دولت‌سازی با سازمان‌دهی منابع و اجرای قواعد پیوند دارد، درحالی‌که

مشارکت به امکان سازمان‌یابی مستقل، انتقال مطالبات و اثرگذاری بر تصمیم‌های عمومی نیازمند است. اگر ظرفیت نخست رشد کند و مجاری دوم محدود بمانند، عدم توازن میان دولت و جامعه بازتولید می‌شود. در چنین وضعیتی، یکپارچگی اداری را نمی‌توان معادل همگرایی اجتماعی دانست و توان اجرای سیاست‌ها نیز به‌تنهایی نشان‌دهنده پیوند متقابل و پایدار میان حکومت و جامعه نیست.

در این رابطه باید توجه داشت که شیوه اجرای اصلاحات، به‌اندازه اهداف اعلام‌شده آن‌ها در تعیین پیامدهای سیاسی و اجتماعی اهمیت دارد. هنگامی که فرایند تغییر عمدتاً از سوی حکومت هدایت شود و مجاری مستقل مشارکت مجال رشد متناسب نیابند، نوسازی می‌تواند توان مداخله دولت را افزایش دهد، بی‌آنکه سازوکارهای کافی برای بیان اختلاف منافع، اصلاح سیاست‌ها و پاسخ‌گویی عمومی ایجاد کند. همچنین، نتیجه‌گیری حاضر مدعی نیست که همه پیامدهای اجتماعی این دوره فقط از تمرکز سیاسی ناشی شده‌اند؛ تبیین جامع‌تر باید تفاوت‌های منطقه‌ای، ساختارهای اجتماعی پیشین و واکنش‌های متنوع گروه‌ها را نیز در نظر بگیرد. این موضوع بر ضرورت تفکیک قصد سیاست‌گذاران از نتایج سیاست‌ها تأکید دارد؛ زیرا پیامدهای نوسازی از تعامل برنامه‌ها با ساختارهای اجتماعی پدید می‌آیند. بنابراین، تمرکز اداری، توسعه زیرساخت یا گسترش آموزش به‌تنهایی برای داوری درباره کیفیت تحول اجتماعی کافی نیست. ارزیابی باید روشن کند چه کسانی از تغییرات بهره‌مند شدند، چه گروه‌هایی با محدودیت روبه‌رو شدند و امکان بیان اختلاف‌ها تا چه اندازه وجود داشت. در مجموع، مدرنیزاسیون آمرانه در عصر رضاشاه را باید فرایندی دانست که توسعه ابزارهای دولت‌سازی را با محدودیت‌هایی در استقلال و مشارکت اجتماعی همراه ساخت. تحلیل این تجربه نشان می‌دهد که ظرفیت اجرایی دولت و توان جامعه برای مشارکت، دو بعد متمایزند و ارزیابی نوسازی بدون بررسی نسبت میان آن‌ها ناقص خواهد بود. ازاین‌رو، فهم متوازن دولت‌سازی مدرن مستلزم توجه هم‌زمان به تغییرات نهادی، توزیع قدرت و امکان سازمان‌یابی مستقل اجتماعی است.

منابع

آبراهامیان، یرواند(۱٤۰۵). تاریخ ایران مدرن. ترجمه محمد ابراهیم فتاحی، چاپ بیست و دوم، تهران: نی.

آبراهامیان، یرواند(۱٤۰٤). ایران بین دو انقلاب. ترجمه احمد گلمحمدی و محمد ابراهیم فتاحی، چاپ سی و چهارم، تهران: نی.

آبراهامیان، یرواند(۱٤۰۳). مردم در سیاست ایران. ترجمه بهرنگ رجبی، چاپ نوزدهم، تهران: چشمه.

آبراهامیان، یرواند(۱٤۰۰). قالاتی در جامعه شناسی سیاسی ایران. ترجمه سهیلا ترابی، چاپ هفتم، تهران: شیرازه.

احمدی، محمدعلی(۱٤۰۱). گفتمان چپ در ایران: (دوره قاجار و پهلوی اول). چاپ سوم، تهران: ققنوس.

اکبری، محمدعلی(۱٤۰۱). تبار شناسی هویت جدید ایرانی: عصر قاجاریه و پهلوی اول.چاپ دوم، تهران: علمی و فرهنگی.

بشیریه، حسین(۱٤۰۳). دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران. چاپ یازهم، تهران: نگاه معاصر.

بهبودی، هدایت الله(۱٤۰۱). رضاخان تا رضاشاه. تهران: موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی

دورماگن، ژان ایو(۱٤۰٤). مبانی جامعه شناسی سیاسی. ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، چاپ نهم، تهران: آگه.

دوز، رابرت(۱٤۰۲). جامعه‌شناسی سیاسی. ترجمه محمد حسین فرجاد، چاپ نهم، تهران: امیرکبیر.

دوس، بیانکا(۱٤۰۵). فرهنگ و سیاست فرهنگی در زمان رضاشاه. ترجمه کامیاب شهریاری، تهران: مروارید.

راوندی، مرتضی(۱٤۰۲). تاریخ اجتماعی ایران (جلد ۱). چاپ دهم، تهران: نگاه.

زیباکلام، صادق(۱٤۰۲). رضاشاه. چاپ چهارم، تهران: روزنه.

سلیمی، حسین(۱٤۰٤). ملی گرایی در دوره رضاشاه و بن مایه های آن. تهران: آوشت.

سیاسی، علی اکبر(۱٤۰٤). یک زندگی سیاسی. چاپ نهم، تهران: ثالث.

غنی، سیروس(۱٤۰۳). ایران برآمدن رضاخان: بر افتادن قاجار و نقش انگلیسی ها. چاپ سیزدهم، تهران: نیلوفر.

قانعی، محمد(۱٤۰۱). پهلوی اول در نگاه تاریخ. تهران: بهزاد.

کاتوزیان، همایون(۱٤۰۵). تضاد دولت و ملت. ترجمه علیرضا طیب، چاپ بیست و سوم، تهران: نی.

کاتوزیان، همایون(۱٤۰٤). دولت و جامعه در ایران: انقراض قاجار و استقرار پهلوی. ترجمه حسن افشار، چاپ چهاردهم، تهران: مرکز.

کاتوزیان، همایون(۱٤۰۳). اقتصاد سیاسی ایران. ترجمه محمدرضا نفیسی، چاپ بیست و هشتم، تهران: نی.

کرونین، استفانی(۱٤۰۰). رضا شاه و شکل گیری ایران نوین. ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، چاپ نهم، تهران: جامی.

مختاری اصفهانی، رضا(۱٤۰۰). پهلوی اول: از کودتا تا سقوط.چاپ سوم، تهران: کتاب پارسه.

مصلی‌نژاد، عباس(۱٤۰۲). یک زندگی سیاسی. چاپ ششم، تهران: قومس.

نصرتی‌نژاد، فرهاد(۱٤۰۳). دولت و هویت: مدرن شدن دولت و برساخت هویت سراسری در دوره پهلوی اول. چاپ دوم، تهران: آگه.

Draude, A., Börzel, T. A., & Risse, T. (2023). *The Oxford handbook of governance and limited statehood*. 4th Ed, Oxford: Oxford University Press.

Evans, P. B., Rueschemeyer, D., & Skocpol, T. (2021). *Bringing the state back in*. 4th Ed, Cambridge: Cambridge University Press.

Heydemann, S., & Lynch, M. (2024). *Making sense of the Arab state*. Ann Arbor: University of Michigan Press.

Migdal, J. S. (2023). *Strong societies and weak states: State-society relations and state capabilities in the Third World*. 8th Ed, Princeton: Princeton University Press.

Migdal, J. S. (2022). *State in society: Studying how states and societies transform and constitute one another*. 12th Ed, Cambridge: Cambridge University Press.

Migdal, J. S. (2020). *Boundaries and belonging: States and societies in the struggle to shape identities and local practices*. 6th Ed, Cambridge: Cambridge University Press.

Rasmussen, T. (2023). *The sociology of sovereignty: Politics, social transformations and conceptual change*. Manchester: Manchester University Press.